

حسام‌الدین چلبی و جای‌گاه او*

**توفیق هـ. سبحانی

چکیده

مولانا، عارف بزرگ ایران در قرن هفتم هجری، پیش از حشر و نشر با بزرگ مردانی چون شمس تبریزی، صلاح‌الدین زرکوب و حسام‌الدین چلبی، در میان مردم، هم‌چون پدرش، بهاء‌ولد، از پایه و مقامی خاص برخوردار بوده، همواره در مجالس و عظم او شرکت می‌جسته و او را فرمان می‌بردند، لیکن پس از آشنایی با شمس دگرگون شد و پس از مرگ شمس هم روحیات مولانا به آن‌چه که در گذشته بوده بازنگشت، اما پس از آن صلاح‌الدین زرکوب و حسام‌الدین چلبی جای شمس را به نوعی پرکردند. در این مقاله تأثیر و خدمت بزرگ حسام‌الدین چلبی به ادبیات فارسی و ایرانیان، محور اصلی بررسی است و از میان سخنان مولانا نکاتی مفید و قابل تأمل در این باب استخراج شده است.

کلید واژه‌ها

حسام‌الدین چلبی - مولانا - شمس تبریزی - صلاح‌الدین زرکوب - مثنوی.

* این نوشته در جلد اول ویژه‌نامه همایش فرصت‌نشریافت، لیکن بر اثر تراکم کار و ضرورت چاپ مجله در فرصتی اندک، لغزش‌هایی بدان راه یافت که چاپ مجدد آن را الزام می‌کرد، بویژه که نویسنده محترم نیز پس از نشر جلد اول ویژه‌نامه به چند ملاحظه علمی / تاریخی تازه دست یافته بودند که سندیت مقاله را مضاعف می‌ساخت. (سردبیر)

** استاد دانش‌گاه پیام‌نور.

مقدمه

حسام الدین حسن بن محمد بن حسین، در بیان مولانا «المعروف بابن اخی ترک، ابویزید الوقت، جنیدالزمان، صدیق بن صدیق بن صدیق - رضی الله عنه و عنهم - الأرموی الاصل المنتسب الی الشیخ المکرّم بمآقال: امسیت کُردیاً و اصبحت عربیاً...» (دیباچه مثنوی، دفتر اول)، مشهور به حسام الدین چلبی در سال ۶۲۲ هـ. ق. در قونیه دنیا آمده است. یک سال بزرگ تر از بهاء‌الدین محمد فرزند اول مولاناست که در ۶۲۳ هـ. ق. در لارنده متولد شده است.

ابن بطوطه در توضیح کلمه چلبی می‌نویسد: «چلبی در زبان آنان به معنی «آقای من» است، (سفرنامه، ۱، ۳۵۱): (بلسان الروم سیّدی، لغت نامه) استاد دکتر محمد علی موحد در فهرست اصطلاحات، آن را کلمه یونانی به معنی مرد خدا، عنوانی که در آسیای صغیر به علامت احترام بکار می‌رود، دانسته‌اند (سفرنامه، ۲، ۴۵۲). در ترکی قدیم به معانی: افندی، صاحب، ربّ و خدا بکار رفته و به صورت چالابی هم آمده است. چالاب، چالابی و چلبی را اگرچه از اصل سریانی هم مشتق دانسته‌اند، ریشه آن به طور قطع معلوم نیست. چلب را یونس امره، شاعر و عارف نازک طبع ترک با توجه به دو حدیث منقول از رسول اکرم (ص) که فرمود: *أنا عند المنکسرة قلوبهم لأجلی: من در دل‌هایی هستم که به خاطر من شکسته است، یا ألقب بیت الربّ: دل خانه پروردگار است، به معنی خداوند آورده و فرموده است:*

گوکل چلبک تختی، چلب گوکل با قدی ایکی جهان بدبختی، کیم گوکل یقارایسه
دل تخت خداوند است، خداوند به دل می‌نگرد بدبخت دو جهان است، هر که دلی را ویران کند

این عنوان در قدیم در مورد مسیحیان هم بکار رفته است. علاوه بر معنی آقا و محترم به کسی هم اطلاق می‌شد که نوشتن و خواندن بداند؛ نظیر: اولیا چلبی، کاتب چلبی؛ از زمان ایلدرم بایزید تا زمان فاتح سلطان محمد، این لقب به شاهزادگان عثمانی داده شده نظیر موسی چلبی؛ عنوانی بود که به فرزندان مولانا و حاجی بکتاش ولی داده‌اند، نظیر ولد چلبی. باید افزود که حاجی بکتاش اصلاً ازدواج نکرده بود و فرزندی هم نداشت، به فرزند بینش‌مند، موقر، ظریف و مبادی آداب هم چلبی می‌گفتند و امروز هم می‌گویند:

«گفتاری گوزل، مشربی غایت چلبیدور» (واصف ادرنوی)
چلبیم گل باکالیم گل، دیکیلیپ دورما، چای ایچ (محمد عاکف)

چلبی افندی: پوست نشین درگاه مولانا در قونیه را می‌گفتند. بعدها همه مشایخ به این نام خوانده شده‌اند. در خاندان مولانا جلال الدین، حسام الدین تنها چلبی است که از فرزندان مولانا نیست و سلطان ولد پسر بزرگ مولانا که بر مسند مولویه هم نشسته است، با آن که فرزند مولاناست، چلبی خوانده نشده است. مولانا هم حسام الدین را «ابن اخی ترک» نامیده است. این به آن سبب است که پدران وی از سران اهل فتوت، فتیان یا جوان مردان بوده‌اند. چون ابن طایفه شیخ خود را «اخی» می‌خوانده‌اند، حسام الدین را به مناسبت پدر و جدش به این لقب خوانده‌اند.

مولانا او را به شیخی منسوب می‌داند که گفته است: اَمْسِيْتُ كُرْدِيًّا وَ اَصْبَحْتُ عَرَبِيًّا. این سخن را به چند تن نسبت داده‌اند. مرحوم قزوینی آن را به شیخ عبدالله مشهور به بابویی نسبت می‌دهد و می‌نویسد: که در تلخیص الآثار فی عجائب الاقطار که کتابی در جغرافیاست تألیف عبدالرشید بن صالح بن نوری باکویی در ذیل عنوان «أرمیه»، ضمن ذکر حسین بن علی بن یزدان یار جزو مشایخ ارمیه می‌نویسد که جمله «أمسیت کُردیاً و اصبحت عربیاً» از سخنان اوست، او در سال ۳۳۳ هـ. ق. وفات کرد و در همان شهر مدفون شد. از این عبارات باکویی و دیباچه مثنوی برمی‌آید که گوینده این سخن ارموی است و هم‌چنین از خود عبارت معلوم می‌شود که کُرد بوده است. در کتبی که ترجمه احوال حسین بن علی بن یزدان یار، مانند حلیة الاولیا، رساله قشیریه، نجات الانس و جز آن‌ها آمده، هیچ اشاره‌ای نشده است که جمله یاد شده از اوست. تاج الدین ابوالوفای کُردی از مشایخ کردان عراق بوده در سال ۵۰۱ هجری در متجاوز از هشتاد سالگی وفات یافته، ظاهراً او ابتدا راه‌زنی می‌کرده، ولی سرانجام به دست شیخ محمد شنبکی توبه نموده و به سلوک مشغول شد. بعضی تصریح کرده‌اند که جمله مذکور از وی است. در میان مردم قصه‌ای مشهور بوده است که تنها در یک مأخذ (دیوان بابا طاهر عریان، چاپ‌های ۱۳۰۶ و ۱۳۱۶ تهران) نقل شده، که آن را به بابا طاهر نسبت داده‌اند.

مولانا این عبارت را علاوه بر دیباچه در اواخر مثنوی هم به نحوی دیگر بکار برده

است:

پاک کن خود را ز خود هین یکسری
در ریاضت آینه بی زنگ شو
تا ببینی ذات پاک صاف خود
بی کتاب و بی معید و اوستا ...
بلکه اندر مشرب آب حیات
راز اصبحنا عرابیاً بخوان

گر ز نام و حرف خواهی بگذری
همچو آهن ز آهنی بی رنگ شو
خوبش را صافی کن از اوصاف خود
بینی اندر دل علوم انبیا
بی صحیحین و احادیث و روات
سر آمسینا لکردیاً بدان

[سرّ امسینا و اصْبَحْنَا تُرَا می‌رساند جانب راه خدا] (مثنوی، ۳۴۷۲/۱-۳۴۷۷)

منظور گوینده این سخن هر کس بوده اظهار کرامت یا خارق عادت نبوده، بلکه معلوم می‌کند که قایل آن در مبدأ حال، فردی عادی بوده که بر اثر همت بلند و پیروی از صالحان به درجه عالی رسیده و یکی از مشایخ معروف صوفیه شده است. این شخص می‌گفته است که من کُرد و مردی عادی بودم، صحبت مشایخ و ریاضت مرا به این جای‌گاه رسانید. بعدها به مرور زمان عوام به عادت خود این عبارت را که تمثیلی و رمزی بوده به معنی مادی و تحت اللفظی حمل کرده و مفهوم کرامت از آن بیرون آورده و به اشخاص گوناگون نسبت داده اند (شدالازار، صفحه ۱۵۹ و صفحات ۵۱۰-۵۱۷).

مولانا جلال‌الدین بنا بر معروف در ۶۰۴ هـ / ۱۲۰۷ م تولّد یافته است. او در سال ۶۲۸ هـ / ۱۲۳۱ م که بهاء‌الدین پدر او وفات کرد، ۲۴ ساله بود. زندگی عالمانه داشت، تحصیل می‌کرد و درس می‌داد، در سال ۶۲۹ هـ برهان‌الدین محقق ترمذی به قونیه آمد. مولانا تا ۶۳۸ هـ که سال وفات سید است، با او بود و چهار سال بعد یعنی در سال ۶۴۲ هـ / ۱۲۴۴ م، شمس تبریزی به قونیه آمد، و از مولانای زاهد و سجاده نشین باوقار، مولانای ترانه‌گوی ساخت. حسام‌الدین در آن اوان بیست ساله بود. مولانا او را از همین سال حتی مدتی پیش تر از آن که حسام‌الدین دست‌ارادت به مولانا داده بود می‌شناخت. شمس اولین بار که به قونیه وارد شد پانزده ماه و بیست و پنج روز در قونیه ماند و در ۱۵ فوریه ۱۲۴۶ م / ۲۱ شوال ۶۴۳ هـ از قونیه رفت. دومین بار در هشتم ماه مه ۱۲۴۷ م / محرم ۶۴۵ هـ به قونیه آمد، شمس در پنجم دسامبر ۱۲۴۷ م / پنجم شعبان ۶۴۵ هـ غایب شد و دیگر از وی نشانی بدست نیامد. حسام‌الدین در آن ایام بحرانی با مولانا و شمس بود. از غیبت شمس تا ۶۵۷ هـ / ۱۲۴۷-۱۲۴۸ م که سال وفات صلاح‌الدین زرکوب قونوی است، نمی‌دانیم حسام‌الدین چه نقشی داشته است، اما می‌دانیم که مولانا هر سال به آب گرم (ایلغین) می‌رفت. حسام‌الدین هم همراه او بود و در راه آن آب گرم غزل‌های زیاد گفته می‌شد (مناقب، ۷۶۰/۲). در ۶۵۶-۶۵۷ هـ / ۱۲۵۸ م حسام‌الدین شبی که مولانا را تنها یافت، با او در میان نهاد که دیوان غزلیات بسیار شد، بهتر است کتابی چون الاهی نامه سنایی (حدیقه) یا منطق الطیر عطار در قالب مثنوی سروده شود تا در میان عالمیان یادگار بماند (همان، ۷۴۰). این عظیم‌ترین خدمت چلبی به عالم بشری است که به خواهش وی کتابی تدوین شد که به اعتراف خاص و عام در جهان نظیر ندارد. از سال آغاز مثنوی - که احتمالاً سال ۶۵۶ هـ است - تا سال ۶۶۲ / ۱۲۶۴ م که به تصریح شخص مولانا دفتر دوم آن، «روز استفتاح که

سال اندر ششصد و شصت و دو بود» آغاز شد، میان دفترِ اوّل و دوم مثنوی مدّتی تأخیر شده است. فرموده است: «مدّتی این مثنوی تأخیر شد.» دلیل این تأخیر را برخی فوت زوجهٔ حسام الدّین دانسته‌اند و «مدّتی» را دو سال تخمین زده‌اند. امّا ظاهراً مولانا نخواستہ است بیش از این روشن کند که حسام الدّین خود از فوت زوجه اش «به معراج حقایق رفته بود». افلاکی هم صراحت بکار نبرده، امّا از فحوای نوشتهٔ او می‌توان حدس زد که منظورش آن است که حسام الدّین تعادل روانی خود را از دست داده بود. می‌نویسد: «از ناگاه حرم چلبی وفات یافته فترتی در آن میانه واقع شد و از آن سبب از طلب قوت جان و قوّت روان تکاسل نمود و در باطن مبارکش در هر لحظه‌ای حالتی و حیرتی ظاهر می‌شد که با چیزی دیگر نمی‌توانست پرداختن ...» (۷۴۲/۲-۷۴۳).

شاید خالی از فایده نباشد که وی اشاره کرد علاء الدّین پسر دوم مولانا نیز در ۶۶۰ یا ۶۶۱ هـ. وفات یافت. مرگ او هم مصادف با این دورهٔ «تأخیر» است. اگر چه گفته‌اند که مولانا در نماز جنازهٔ پسرش حاضر نشد و این به سبب نقاری بود که با وی داشت، امّا منطقی آن است که مولانا از شدت تأثر به نماز نرفت و از شهر خارج شد.

از ۲۶ جمادی الاخری سال ۶۴۲ هـ / ۱۲۴۴ م تا ۶۴۵ هـ / ۱۲۴۷ م دورهٔ بحرانی و طغیان بود که با طلوع شمس آغاز شد ولی با غروب او بی‌پایان نرسید. در فاصلهٔ ۶۴۵ هـ / ۱۲۴۷ تا ۶۵۷ هـ / ۱۲۵۸ م که دورهٔ آرامش مولانا بود، مردی با وقار و امّی که به جای دانش، بینش داشت، هم‌دم مولانا شد، این مرد با تمکین صلاح الدّین زرکوب قونوی بود. مولانا سخت به او علاقه مند بود. دختر او فاطمه خاتون را برای پسرش سلطان ولد گرفته بود که پیمان الفت را استوارتر کند. این مرد در مدّتی که مصاحب مولانا بود، شور و هیجان مولانا از دوری شمس را ساکن می‌کرد و مرحله به مرحله مولانا را به سوی آرامش می‌کشانید. در غرّهٔ محرم سال ۶۵۷ هـ / ۱۲۵۸ م صلاح الدّین درگذشت. صلاح الدّین وصیت کرده بود که جنازهٔ او را با دستۀ طبّالان و دف‌زنان و ترانه خوانان و سماع‌کنان تشییع کنند و مولانا طبق وصیت، جنازه را با مراسمی ویژه بخاک سپرد. در شب عرس، مرثیه‌ای ساخت و به سماع برخاست:

ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته
دل میان خون نشسته، عقل و جان بگریسته
(دیوان کبیر، غزل ۱۱۷۴)

در سال وفات صلاح الدّین، حسام الدّین سی و پنج سال داشت. در همان سال وفات صلاح الدّین - سالی بعدتر یا قبل تر - چنان که گفتیم - حسام الدّین از مولانا تقریر مثنوی را درخواست کرد. گویا «در اندرون مولانای خسته دل» هم کسی بود که غوغا می‌کرد و می‌خواست مولانا «خاموشی» را بشکند. آن پیر با تمکین مولانا را

آرام کرده بود. حسام‌الدین چلبی مناسب‌ترین زمان را برای درخواست خود برگزیده بود و چنان‌که گفتیم خود مولانا نیز در صدد آن بود که سکوت خود را بشکند. درخواست چلبی را پذیرفت و برای آن‌که از حسام‌الدین قدردانی کرده باشد، در هر شش دفتر مثنوی به انحای مختلف از حسام‌الدین چلبی یاد کرده است. در جاهای گوناگون مثنوی هم ۲۴ بار نام چلبی آمده است. در دیباچهٔ منشور دفتر اول می‌گوید که چلبی این کتاب را خواست: لاستدعاء سیدی و سندی و معتمدی و مکان الروح من جسدی و ذخیرهٔ یومی و غدی و هو الشیخ قدوة العارفين امام اهل الهدی و الیقین، مغیث السوری، امین القلوب و النہی، و دیعة الله بین خلیفته و صفوته فی بریتہ و وصایاہ لنبیہ و خبایاہ عند صفیہ مفتاح خزائن العرش، امین کنوز الفرش ابوالفضائل حسام الحق والدین حسن بن محمد بن حسن المعروف بابن اخی ترک ابویزید الوقت جنید الزمان صدیق بن صدیق بن صدیق - رضی الله عنه و عنہم - الارموی الاصل المنتسب الی الشیخ المکرّم بما قال: أمسیتُ کردياً و أصبحتُ عربياً - قدّس الله روحه و ارواح اخلافه فنیعم السلفُ و نعم الخلف لهُ نَسَبُ أَلَقَتِ الشَّمْسُ علیه رداءها و حَسَبُ ارخت النجومُ لَدَیْه اضواءها: این کوشش به درخواست سرور و معتمد و تکیه گاهی صورت گرفت که به مثابهٔ روان در تنم بود و به جای توشهٔ حال و آینده‌ام، پیشوای عارفان، رهبر رستگاری و یقین، فریادرس آفریدگان، امین دل‌ها و خردها، ودیعهٔ خدای پیش آفریدگان و برگزیدهٔ او در میان آنان، کسی که خداوند او را به پیامبر سپرده و در پناه بندهٔ برگزیده‌اش نهان ساخت. کلید گنجینه‌های آسمان‌ها و گنجینه‌دار گنج‌های زمین، ابوالفضایل حسام الحق والدین حسن فرزند محمد فرزند حسن معروف به ابن اخی ترک، که ابو یزید زمان و جنید دوران، صدیق فرزند صدیق فرزند صدیق است - که خدای از او و از همهٔ آنان خشنود باد. از سوی پدر ارموی است و تبارش به شیخی بزرگوار می‌پیوندد که گفت: «بخفتمُ کُرد بودم و برخاستم عرب شده بودم.» خداوند روان او و روان جملهٔ گذشتگان را پاکیزه دارد. چه گذشتگان پسندیده و چه فرزندان ستوده‌ای دارد: چنان تباری دارد که خورشید در برابرش سپر انداخته و چنان گوهری دارد که ستارگان در پیش‌گاهش پرتو افشاندند.

اما در دفتر دوم، «در بیان حکمت تأخیر این مجلد دوم...» توضیح می‌دهد که نقاهت حسام‌الدین حکمت تأخیر بوده است. ده بیت از ابتدای این دفتر، که یگانه موردی است که تاریخ هم دارد، دربارهٔ حسام‌الدین چلبی است. از دفتر سوم نیز چهارده بیت به حسام‌الدین اختصاص دارد. در دفتر چهارم می‌فرماید:

ای ضیاء الحق حسام‌الدین توی که گذشت از مه به نورت مثنوی ...
گردن این مثنوی را بسته ای می‌کشی آن سوی که دانسته ای

زان ضیا گفتم حسام الدین تو را که تو خورشیدی و این دو وصفها ...
 سی و شش بیت دیگر دفتر چهارم همه درباره حسام الدین است. دفتر پنجم نام
 حسام الدین را به گونه‌ای دیگر یاد می‌کند. مولانا تا واپسین دم حیات، شمس تبریزی را
 از یاد نبرد. سرنوشت نامعلوم شمس، مولانا را بر آن می‌داشت که حسام الدین را از
 حسودان نپنهان کند. در قونیه اتفاقاتی می‌افتاد که کینه توزان کینه خود را خالی کنند.
 گاهی مولانا قادر نبود محبت و علاقه خود به چلبی را پنهان کند. «روزی معین الدین
 پروانه مجلسی آراسته بود و همه صدور و بزرگان را دعوت کرده بود. آن روز مولانا اصلاً
 به معنی شروع نفرمود و کلمات نگفت. گویند هنوز حضرت چلبی حسام الدین را
 نخوانده بودند، پروانه به فراست دریافت که باید چلبی را خواندن. از مولانا اجازه خواست.
 فرمود که مصلحت باشد. از آن که جاذب شیر معانی از پستان حقایق حضرت اوست.
 چون حضرت چلبی با اصحاب بیامد، پروانه دوید و دست چلبی را بوسه داد و بر سر
 نهاد ... حضرت مولانا از جا برخاست که مرحبا جان من، ایمان من، جنید من، نور من،
 مخدوم من، محبوب حق، معشوق انبیا، چلبی دم بدم سر می‌نهاد و یاران نعره‌ها
 می‌زدند. هم‌چنان در ضمیر پروانه گذشته باشد که عجباً آن چه مولانا فرماید در چلبی
 حسام الدین آن هست یا تکلف می‌کند؟ حضرت چلبی دست پروانه را محکم بگرفته،
 فرمود که معین الدین! اگر چه نیست چون حضرت مولانا فرمود چنان است و صد چندان
 است...» (مناقب، ۷۶۹/۲ و بعد) مولانا بر آن بود «که او (حسام الدین) مرد خداست و
 همه کار او برای خداست، همانا که مال و عِقار عالم ملک اوست ...» (همان، ۷۹۱).
 کوتاه اندیشان به این گونه وابستگی و اکنش نشان می‌دادند. تاج الدین
 می‌خواست مشیخت خانقاه ضیاء الدین وزیر را به نام حسام الدین بنویسد. مولانا خود
 سجاده حسام الدین را بر دوش گرفت و به خانقاه درآمد. فرمود سجاده را بر صدر صقه
 گسترده. اخی احمد که از گردن‌کشان بود و تعصب جیلی داشت، ناگاه برخاست و
 سجاده را در نوردید که ما او را در این حوالی به شیخی قبول نمی‌کنیم ... دست به
 شمشیر و کارد بردند و ... (همان، ۷۵۵ و بعد)

این است که در دفتر پنجم نمی‌خواهد حسام الدین را بستاید. می‌فرماید:

گر نبودی خلق محبوب و کثیف	ور نبودی خلق‌ها تنگ و ضعیف
در مدبحت داد معنی داد می	غیر این منطق لبی بگشودمی
لیک لقمه باز آن صعوه نیست	چاره اکنون آب و روغن کرد نیست
شرح تو غبن است با اهل جهان	همچو راز عشق دارم در نهان

در دفتر ششم که دیباچه‌ای در ۱۲۸ بیت دارد باز همه در ستایش حسام‌الدین است. در بیت دوم، مثنوی را «حسامی نامه» خوانده است که برخی آن را نام دیگر مثنوی پنداشته‌اند. در بیت سوم مولانا مثنوی را به حسام‌الدین پیش‌کش می‌کند. به کسانی هم خطاب دارد که دفتر هفتمی برای مثنوی جعل کرده‌اند و می‌فرماید که مثنوی، «تمام مثنوی» شش دفتر است، همان‌گونه که جهات، شش بیشتر نیست و جهت هفتمی وجود ندارد، مثنوی هم دفتر هفتمی ندارد:

پیش‌کش می‌آرمت ای معنوی	قسم سادس در تمام مثنوی
شش جهت را نور ده زین شش صحف	کَی یَطْوُفْ حَوْلَهُ مَن لَّمْ یَطْفِ
عشق را با پنج و با شش کار نیست	مقصد او جز که جذب یار نیست

(۶-۳/۶)

بدیهی است که در میان خاندان مولانا، با وجود سلطان‌العلماء بهاء‌الدین پدر مولانا، و برهان‌الدین محقق ترمذی معلم و مربی مولانا، حتی با وجود شمس‌الدین تبریزی که مفصل‌ترین و درونی‌ترین اثر مولانا - یعنی دیوان شمس تبریزی یا دیوان کبیر - به نام اوست و مولانا خود معتقد است که اگر سخن شمس بمیان آید، خورشید آسمان سر در می‌کشد:

چون حدیث روی شمس‌الدین رسید	شمس چارم آسمان سر در کشید
-----------------------------	---------------------------

(۱۳۳/۱)

و هرگز نتوانسته است یاد او را از ذهن خود دور کند که:

باز گرد شمس می‌گردم عجب	هم ز فرّ شمس باشد این سبب
شمس باشد بر سبب‌ها مطلع	هم ازو حبل سبب‌ها منقطع
صد هزاران بار ببریدم امید	از که از شمس این شما باور کنید؟
تو مرا باور مکن کز آفتاب	صبر دارم من و یا ماهی ز آب
ور شوم نومید، نومیدی من	عین صنع آفتاب است ای حسن

(۱۱۱۶-۱۱۱۲/۲)

با این اوصاف اگر این خاندان را به منظومه‌ای مانند کنیم، شخص جلال‌الدین محمد خورشید این منظومه و دیگران اقمار آن خواهند بود. مولانا غزلیات خود را به شمس هدیه کرده، اما به هر حال مثنوی که نام مولانا را به اقطار عالم انتشار داده است به نام حسام‌الدین چلبی است. حتی غزلیات را هم حسام‌الدین کتابت می‌کرده است. از دو بیت زیر آن چه من درمی‌یابم، مقالات شمس را هم حسام‌الدین می‌نوشته است:

هم تو بنویس ای حسام‌الدین و می‌خوان مدح او	تا به رغم غم ببینی بر سعادت خال‌ها
گرچه دست افزار کارت شد ز دستت، باک نیست	دست شمس‌الدین دهد مریات را خلخال‌ها

(دیوان کبیر، نخل ۳۱۶۹)

باری مثنوی که به خواهش چلبی آغاز شده بود، شب و روز گاهی شب تا روز به بدیهه خاطر به صورت مثل یا قصه، روی داده‌های روزمره، اوج خیال انگیز شعر، از بیان مولانا به قالب شعر در می‌آمد و حسام الدین می‌نوشت. پنج دفتر باقی از سال ۶۶۲ تا ۶۷۲ هجری / ۱۲۶۳ - ۱۲۷۳ م بی وقفه ادامه داشت. حسام الدین در همه این سال‌ها انیس خانه و گرمابه و گلستان مولانا بود. در واپسین دم حیات روز شنبه چهارم جمادی الاخری سال ۶۷۲ هـ. / شانزدهم دسامبر ۱۲۷۳ میلادی که آخرین شب حیات مولانا بود، مولانا چشمان خسته فرزندش سلطان ولد را که از بی‌خوابی پژمرده شده بود، دید و اشاره کرد که برو بخواب، حال من خوب است و فرمود:

رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن ترک من خراب شب‌گرد مبتلا کن
(دیوان کبیر، بیت ۳۰۱۲)

بی تردید این آخرین غزل مولانا را هم حسام الدین چلبی با اشک چشم بر صفحه کاغذ نقش کرده است. در بیتی دیگر از این غزل فرموده است:

در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن

این پیر بی شبهه شمس تبریزی است. در بستر بیماری که به وفات مولانا انجامید، یکی از عیادت کنندگان پرسید که مولانا به خلافت چه کسی را مناسب می‌داند، فرمود که خدمت خلیفه الحق، جنیدالزمان، چلبی حسام الدین ما. سه بار این سوال و جواب تکرار شد. در نوبت چهارم گفتند: برای بهاءالدین ولد (سلطان ولد) فرزند بهاءالدین سلطان العما چه می‌فرمایی؟ فرمود: او پهلوان است، او را محتاج وصیت نیست (مناقب، ۵۸۶/۲). فرمود یاران ما این جانب می‌کشند و حضرت مولانا شمس الدین آن سویم می‌خواند، آجیبوا داعی الله و آمینوا به: دعوت کننده به سوی خدا را پاسخ دهید و به او ایمان بیاورید (احقاف، ۳۱/۴۶) بناچار رفتنی است (همان، ۵۸۹).

نظر مولانا را درباره ویژگی اخلاقی حسام الدین دیدیم. افلاکی در تقوای او حکایتی آورده است که خلاصه آن این است: چون حسام الدین به تربت مولانا می‌آمد، جهت تجدید وضو از شهر آب با خود می‌آورد و با آن آب وضو می‌گرفت و از آن آب می‌خورد و از آن آبی که به پول وقف تربت خریده بودند، نمی‌خورد و وضو نمی‌ساخت. گویند موقوفات تربت در آن زمان بسیار زیاد بود ... چلبی پیوسته دل و دست خود را از آن اموال نگاه می‌داشت و محترز می‌شد... (مناقب، ۲، ۷۴۷).

سه نامه در مکتوبات مولانا، خطاب به حسام الدین چلبی است. نامه دیگری هست که مخاطب آن مظفر الدین امیر عالم چلبی سومین پسر مولانا از کراخاتون زن دوم اوست که به کار دیوانی مشغول بود و در دربار سلجوقیان روم تا مقام خزانه داری

ارتقا یافته بود. او در سال ۶۷۶ هـ درگذشت و در جلوی مدفن مولانا بخاک سپرده شد. این نامه توصیه‌ی حسام‌الدین است که گویا امیر عالم با حسام‌الدین درستی می‌کرده است. مولانا سفارش اکید کرده است که امیر عالم دل حسام‌الدین را بدست آورد:

«... سلام و تحیت بخواند و مشتاق داند و معلوم داند که فرزند عزیز وافی نیک عهد حسام‌الدین بر من و تو حق خدمت و یاری دارد بسیار ... شنوده آمد که آن فرزند با او مناقشه می‌کند به قول صاحب غرضان و بعضی چیزها را محسوب و مسموع نمی‌دارد و حسام‌الدین امین و معتمد و فرزند ماست «والقول قول الامین مع الیمین» از بهر دل این پدر اورا دل‌داری کند و وعده خلعت دهد و خاطرش را بجای آرد و آن لطف با این پدر کرده باشد... (مکتوبات، نامه ۱۱۸، صفحات ۲۰۸-۲۰۹).

نامه هفتاد و نهم نامه‌ی دوستانه و بیان آرزوی دیدار است. در آن نامه، مولانا گفته‌ی حسام‌الدین را گفته‌ی خود می‌داند: «... هر چه شما فرمایید هر که گوید که مولانا نگفته است، چلبی گفته است، غرامت دارد...»

گر شکر شوم، شکر تو نتوانم گفت / ور عذر شوم، عذر تو نتوانم خواست ...
(همان، نامه ۷۹، صفحات ۱۶۱-۱۶۲)

نامه صد و سی و یکم، نامه‌ای عارفانه و دوستانه است به حسام‌الدین که با عبارات زیر آغاز می‌شود:

«به حضرت معلای خداوندم و به جان و دل پیوندم عرض می‌رود که دی ضعف تن عنان عزم را از مقصود برتافت، عزیمت مصمم بود و موکد، لکن :
تجری الریاح بما لا تشتهی السقنُ
و معلوم است که ناصیه هر مخلوقی در قبضه خالق است، «ما من دابة الا هو
أخذ بناصيتها»: جنبنده‌ای نیست مگر آن که او زمام اختیارش را گرفته است (هود، ۵۶/۱۱)... (همان، صفحه ۲۲۶).

اما نامه صد و سی‌ام یکی از زیباترین نامه‌های مولانا است و زمان کتابت آن معلوم نیست. اما مولانا از ناتوانی تن می‌نالد و درباره خود تعبیری بدیع بکار می‌برد. یکی از یاران خاص دعوتی کرده است. مولانا می‌خواهد حسام‌الدین هم در آن دعوت حضور پیدا کند، زیرا که به گفته مولانا «لاصلوة الا بحضور القلب». گلچینی از آن نامه را می‌آورم:

سلام لاج کالبدر ا لسنی
سلام فاح کالوردالطری

سلام رِقّ نشرأ كالخزامی
 سلام طاب كالرطب الجنیّ
 اسلامی بر تو که چون ماه تمام بدرخشد
 سلامی که همچون گل سرخ تر و تازه رایحه پراکند
 سلامی که چون گل شب بو خوشبوست
 سلامی که چون خرمای تازه چیده دلپسند است]

حق تعالی علّام الغیوب است، او را به گواهی می‌آورم، اگرچه دانم به وعده شهیدالله (آل عمران، ۱۸/۳) که او بی گناه آوردن من خود گواهی می‌دهد بر هر چیزی به وقت خویش، خاصه در گوش پرنور سمیع لطیف بیدار هشیار کامل العلم، کامل العمل فی اقواله و افعاله و احواله، السّامع اللّامع، بیدار هشیار، باینده تابنده، حلیم کریم، شریف ظریف، حاضر ناظر، ابدی احدی، هم فرزند مرا هم پدر، هم نور مرا هم بصر، هم منظور مرا هم نظر، حسام الحقّ والدّین - ادام الله برکته و متّع العالمین بطول عمره و علوّ امره - که صباحاً و مساءً منقطع نیست، سلام و تحیّت و عرض اشتیاق رویت بر دست نسیم و صبا تبلیغ می‌رود...

الّا این مرکب جسم پر علّت، گاهی بیمار و گاهی تیمار، گاهی پلنگ و گاهی خر لنگ، هیچ بر مراد دل هموار نمی‌رود. گاهی لکک و گاهی سُسُکُک، گاهی قبله و گاهی دبره، نه می‌میرد و نه صحت می‌پذیرد...

صورت شما خیال آن حقیقت بزرگ است. ما بر خیال این خیال قناعت کردیم که باقی باد این خیال ابداً لاینقطع. این چند حرف بی دل و بی دست، نه هشیار نه مست نبشته آمد. عذر خواستن حاجت نیست که در ضمیر مبارکش کسی دارم بی واسطه آن جا حاضر که عذر من خواهد از من بهتر و فصیح تر و راست تر و بی تهمت تر... (همان، نامه ۱۳۱، صفحه ۲۲۳-۲۲۵).

حال باید از خود سؤال کرد که حسام الدّین چلبی چه داشت که مولانا را وابسته او کرده بود؟

حسام الدّین اهل تقوا بود.

حسام الدّین به مولانا باور داشت: روزی پیش مولانا سرنهاد، گفت: وقتی اصحاب مثنوی می‌خوانند، می‌بینم که جماعتی غیبیان شمشیر بدست کسانی را که آن سخنان را از سر اخلاص نمی‌شنوند، کشان کشان به دوزخ می‌برند. گفت: هم‌چنان است که دیدی...» (مناقب، ۲، ۷۴۵)

حسام الدّین بینش مند بود.

حسام‌الدین حالات روحی مولانا را بیش از سلطان ولد - پسر او - درمی‌یافت. مولانا در هنگام سرودن دفتر ششم مثنوی که در آخرین روزهای حیاتش سروده می‌شد خسته بود. افرادی که به خواندن مثنوی عادت دارند، دریافته‌اند که مولانا در دفتر ششم، دامن سخن را فراهم می‌چیند، زیاد با طول و تفصیلی که در دفتر پیشین حرف می‌زد، از نکته‌ای به نکته دیگر و از نکته دوم به نکات فراوان دیگر می‌رفت، حرف نمی‌زند. در این دفتر مولانا می‌خواهد سخن را تمام کند. دفتر ششم را در تمام مثنوی به حسام‌الدین پیش کش می‌کند: پیش کش می‌آرمت ای معنوی / قسم سادس در تمام مثنوی (۳/۶). در آن ایام حسام‌الدین در صدد برنمی‌آید که مولانا را به سرودن تشویق کند، اما پسر که تکمله‌ای بر مثنوی دارد، رمز خاموشی پدر را در نمی‌یابد و از پدر می‌پرسد: چرا دیگر سخن نمی‌گویی، قصه شاه‌زادگان ناتمام ماند، مولانا لب به پاسخ می‌گشاید:

گفت نطقم چون شتر زین پس بخفت	نیستش با هیچ کس تا حشر گفت
هست باقی شرح این، لیکن درون	بسته شد دیگر نمی‌آید برون
همچو اشتر ناطقه این‌جا بخفت	او بگوید، من زبان بستم ز گفت
باقی این گفته آید بی زبان	در دل آن کس که دارد زنده جان
گفت و گو آخر رسید و عمر هم	مژده کامد وقت کز غم وارهم

(نثر و شرح، جلد ۳، صفحه ۹۷۲)

حسام‌الدین موقع شناس بود. این که یازده سال تا سال مرگ خود سکوت کرد، حکمتی داشت. سلطان ولد پا جای پای پدر نهاد، شما خود کارهای او را با پدر مقایسه کرده‌اید. سلطان ولد هم این برتری را می‌دانست. کراکا - فاطمه خاتون دختر صلاح‌الدین، زن سلطان ولد - بعد از رحلت مولانا به سلطان ولد اعتراض می‌کند که خلافت حق تو بود، چرا به چلبی سپردی؟ فرمود: می‌بینم جسم مبارک چلبی بر مثال زنبور خانه، محل آمد و شد ارواح غیبی شده، ... مرا شرم می‌آید که بالای او بنشینم... تا او در قید حیات است، در پی اشارت والد می‌پویم ... (مناقب، ۷۷۲/۲-۷۷۳).

اما حسام‌الدین چلبی چه کرد؟ حسام‌الدین با بینش و موقع شناسی خود، مولانا را بر آن داشت که بزرگ‌ترین کتاب عرفانی جهان از کتم دل مولانا بیرون آمد و به بشر عرضه شد. در زمان خلافت خود هم بدون ملال کارهای آرامگاه را به خوبی اداره

۱. در مناقب العارفین: «بر مثال زنبورخانه نحل آمد و شد ارواح شده ...» آمده است، اما به احتمال قوی چنان که در دو نسخه دیگر کتاب هم آمده است به جای «نحل» باید «محل» باشد.

می کرد. روزی به باغ خود رفته بود، درویشی آمد و خبر داد که ماهجه قبه خضرا فرو افتاد. چلبی آهی کشید و بیهوش شد. به هوش آمد بعد چند بار دست بر زانوی خود کوبید و گریه کرد. سپس پرسید از تاریخ رحلت مولانا چند سال گذشته است؟ ده سال تمام شده و وارد سال یازدهم شده بود. فرمود مرا به خانه برید که پیمانۀ عمر من پر شد، هنگام کوچ نزدیک آمد. به خانه اش آوردند، چند روز بستری شد. سرانجام روز چهارشنبه ۲۲ ماه شعبان ۶۸۳ هـ به مولانا پیوست. گویند آن روز ماهجه قبه را بر قبه گنبد نهاده و کار را تمام کرده بودند. جنازه او در جایی به خاک سپرده شده است که اگر از در نقره‌یی وارد تربت مولانا شوید، از کنار تربت حسام الدین که در ردیف سوم از دست راست قرار دارد، رد خواهید شد تا به مولانا عرض ارادت کنید و فاتحه بخوانید. و در بازگشت هم از کنار مزار حسام الدین گذر خواهید کرد. وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ (یوسف، ۲۲/۱۲).